

نکته‌ای به ناگزیر

از شاعر گرانمایه سیمین بهبهانی خواستیم که گزارشی از سفرش به امریکا در اختیار مجله گردون بگذارد. امیدوار بودیم که از نگاه یک شاعر که تجربه فرهنگی‌اش هم زیاد است، از کم و کیف فرهنگمان در آن دیار، تحولات، بازتابها و... چیزی دستگیر خوانندگان بشود. یقین داریم که تحولات فرهنگی ما، به‌ویژه در این سالها، در مورد داستان، رمان و شعر، بازتابهایی داشته است، ایرانیان فرنگستان و فرنگان ایران‌دوست، در برابر آثار این روزگار واکنش داشته‌اند و کنشی از خود نشان داده‌اند. امیدوار بودیم بدانیم که هموطنان در غربت در زمینه‌های فرهنگی - جدا از مجلس آراییها - چه کرده‌اند، چه می‌کنند. منتهی آنچه به دستمان رسید و خواهید خواند، تنها به شرح سفر و برگزاری شب‌های شعری است که خانم بهبهانی محور اصلی آن بوده است. با توجه به این که، این سفرنامه خود ارمغانی است از ایشان، آن را در این شماره می‌خوانید و امیدواریم در شماره‌های آتی گزارشی جامع از وضعیت فرهنگی هموطنان در خارج از کشور و بازتاب فعالیت‌های هموطنان در آن دیارها داشته باشیم.



سیمین بهبهانی

دل برای وطن پر می‌کشد

دوازدهم آبان

به دعوت MESA (انجمن پژوهش‌های خاورمیانه) و به کوشش بنیاد فرهنگی پُر و سرپرست این بنیاد، از طریق آلمان راهی امریکا شدم. با برادرم به خانه مهدی خان‌باباتهرانی رفتیم. همسرش پری از ما به گرمی پذیرایی کرد - دستپخت عالی، باقالی پلو و مخلفات، به اضافه همه محبت‌ها. می‌بایست ویزای امریکا را از فرانکفورت می‌گرفتم.

سیزدهم آبان

یکشنبه بود. بعدازظهر نسیم خاکسار از هلند به اتفاق کیومرث نویدی، رحیمی و چند تن نویسنده و شاعر دیگر به دیدنم آمدند. واقعاً معنای «ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد» را انسان در چنین مواقعی حس می‌کند. نسیم را از سال ۶۰ به بعد ندیده بودم. چندان تغییری نکرده بود. فقط کمی آرام‌تر به‌نظر می‌رسید. داستان کوتاهی برایم خواند که خیلی پخته و مؤثر بود و مایه‌اش دربدری‌های روح آدمی. دیگران هم هر یک شعری یا نوشته‌ای خواندند. بعضی کتابهاشان را به من دادند. ادبیات ایران در خارج از ایران هم شکوفا شده است اما عطرش عطر غربت است و میوه‌اش میوه حسرت. گپی هم زدیم که گفتند روی نوار درست ضبط نشده است و بالاخره با اندوه خداحافظی کردیم. بچه‌ها رفتند.

چهاردهم آبان

به همراهی مهدی خان‌باباتهرانی به فرودگاه رفتیم. پروازی نه ساعته در پیش داشتیم. هر چه محبت داشتیم نثار هم کردیم و من به‌طرف هواپیما رفتیم. امیدوار بودم که در بازگشت در شب‌های شعر شرکت کنم.

همان روز به فرودگاه دالاس واشنگتن دی سی رسیدم. روز کش آمده بود، زیرا شش ساعت اختلاف ساعت داشتیم. هنوز دو سه ساعتی به غروب آفتاب مانده بود. نماینده بنیاد فرهنگی پُر، آقای سجادی، و خواهر و برادرها و بعضی دیگر از بستگانم که در واشنگتن اقامت دارند به استقبال آمده بودند. به خانه خواهرم خانم ترانه سهراب رفتیم.

هفدهم آبان

با خانم‌ها ژاله اصفهانی و خانم دکتر شاداب وجدی که از لندن و خانم زیلا مساعد که از سوئد آمده بودند، به همراهی آقایان محمود گودرزی و امیر معنوی و سجادی و شریف کاشانی (همکاران «پُر») به سوی شهر دالاس (در نگراس) پرواز کردیم. خانم وجدی و خانم مساعد را دورادور می‌شناختم و با ژاله و شعرش از نزدیک آشنایی داشتم. در جوانی در ایران شهرتی بهم زده بود. از دیدار این سه دوست و شاعر خوشحال بودم.

همان روز پس از دو ساعت پرواز به شهر دالاس رسیدیم. به منزلی که از سوی یکی از همکاران «پُر» برایمان ترتیب داده شده بود وارد شدیم. چقدر این دوست ایرانی و همسرش، که اسمشان را فراموش کرده‌ام، به ما محبت کردند. شب در منزل بانویی نقاش به نام ماهمهر گلستانه دعوت داشتیم. تابلوهای او را تماشا کردیم. روی برنز نیز کارهای جالب توجهی کرده بود. می‌گفت که خیال دارد شعر شاعران را نقاشی کند. بندی از یک شعر شاملو را کشیده بود و تابلویی نشان داد و گفت که بر مبنای «پرنندگان مهاجر» ژاله کشیده است. دستپختش نیز عالی بود و پذیرایش عالی‌تر.

ورودم در سرسرای هتل ماریوت (Marriot)، زاله نادرپور به سویم دوید و مرا در آغوش کشید. و بعد با نادر نادرپور ملاقات کردم، عزیزتی که پس از آن همه دوستی، ده سال و چند ماه بود که ندیده بودمش. خوب معلوم است که چه اندازه شادمانی داشتیم. حالش خوب بود. کمی چاق شده بود. موها را سفید کرده بود و پیراهن چهارخانه به تن داشت. همسرش زاله کاملاً مراقب حالش بود. نادر در خارج از ایران دو کتاب شعر منتشر کرده است. از دوستان ایرانی سراغ می‌گرفت و من از حالشان می‌گفتم. با شور و حرارت حرف می‌زدیم. سپس با دوستان دیگر مواجه شدم: دکتر احمد کریمی حکاک و همسرش نسرین. آنها را هم ده سال بود که ندیده بودم. حالا دو فرزند دارند. احمد مثل برادر کوچکم بود و همسرش شاگردم، به عبارتی دخترم. مرتباً عزیزان را می‌دیدم: داریوش آشوری، داریوش شایگان، دکتر محمدجعفر محبوب، باقر پرهام، ایرج گرگین، دکتر یارشاطر، دکتر جلال متینی، دکتر محامدی و بسیار و بسیاری دیگر. چه شوری، چه حالی! چقدر عزیزان دورمانده را می‌دیدم. حتا بعضی از همدرسان پسرانم را که از بس قیافه عوض کرده بودند به زحمت می‌شناختمشان. از حال و احوال می‌پرسیدم. همه، همه چیز داشتند الا دل خوش، الا ایران. دو تا از همدرسه‌های پسرم می‌گفتند که تا چند ماه دیگر برای همیشه به ایران برمی‌گردند. هر دو استاد بودند: مهاجری و غضدانلو.

جوانی به نام هومن سرشار پیشم آمد و گفت که: «فردا شب یک برنامه بزرگداشت برای اخوان داریم. شما چه می‌توانید برایمان انجام دهید؟» گفتم: شعر «ای شاه سواران» را که در سوکش سروده‌ام می‌خوانم.

بیستم آبان

صبح برای شنیدن کنفرانس دکتر احمد کریمی حکاک در مورد نیما به یکی از سالن‌ها رفتم. این کنفرانس به زبان انگلیسی بود. همان روز داریوش شایگان و داریوش آشوری و کریمی حکاک برنامه‌های دیگری هم داشتند. سری هم به آن سخنرانی‌ها زدم. شب‌هنگام در برنامه بزرگداشت زنده‌باد اخوان ثالث حاضر شدم. دکتر احسان یارشاطر جلسه را افتتاح کرد و سخنانی ایراد کرد. نادر نادرپور درباره سیر تحول زبان فارسی تا زمان اخوان سخن گفت. من شعر «ای شاه سواران» را خواندم و دکتر جلال متینی نیز در مورد شعر اخوان سخن گفت. دکتر کریمی حکاک یکی از شعرهای اخوان را با بیانی شیوا خواند و چند تن دیگر نیز اشعار اخوان را خواندند. نوار صدای اخوان با شعر «ای درخت معرفت» و تفسیر احمد کسبلا پخش شد. همسر آقای مایکل هیلمن که یک بانوی ایرانی‌ست و شوهرش اشعار فروغ فرخزاد را به انگلیسی ترجمه کرده است از من خواست که شعر «و نگاه کن به شتر» را بخوانم، و از نادرپور نیز شعری خواسته شد که خواند، و جلسه در میان شور و شعر و یاد اخوان پایان پذیرفت.

بیست‌ویکم آبان

برنامه مختص ما خانم‌ها بود. دو تن شاعر دیگر یعنی پرتو نوری

روز را در شهر گردش کردیم. می‌خواستیم پیاده راه برویم، گفتند اینجا مرکز شهر است؛ امن نیست! گفتم خوشا به مرکز شهر خودمان که نیمه شب هم امن است و می‌توانی در آن آسوده قدم بزنی. (در امریکا اگر از کسی بخواهی سوالی کنی یا آدرسی بپرسی، اول با نگاه تردید براندازت می‌کند، سپس احتیاطاً دو قدم به عقب برمی‌دارد، و بعد لب به پاسخ می‌گشاید!) شب هنگام به سالتی بردندمان که در آنجا برایمان شب شعری ترتیب داده بودند. سالن پر از جمعیت بود. قسمت اول برنامه را برای خانم‌ها ژاله و ژیللا و شاداب اختصاص داده بودند و قسمت دوم پس از «آنتراکت» برای من بود. خانم‌ها شعرهاشان را تمام و کمال خواندند. پاسی از شب گذشته بود. در اثنای آنتراکت، تعدادی از کتاب‌های شعر را که از شش تن شاعران زن و از جمله من گرد آورده بودند به معرض فروش گذاشتند، جمعیت به هم ریخته بود و من از بس کتاب امضا کرده بودم حوصله‌ام سر آمده بود. هیچ حال شعر خواندن نداشتم. گفتم در مجلسی چنین به هم ریخته چه شعری بخوانم. اصلاً نمی‌خوانم. تصمیم خود را گرفته بودم. و در همین هنگام محمدرضا ارگانی از میان جمعیت که حالا نشسته بودند پشت میکروفون رفت و غزل «ستاره دیده فرو بست و آرمید بیا» را با صدایی گرم و بیانی زیبا و دقیق خواند. در آخرین بیت چند بار «بیا» را تکرار کرد. مردم کف می‌زدند و من جان تازه‌ای گرفته بودم. من هم کف می‌زدم، البته نه برای خودم که برای خواننده شعر و با همین حال پشت میکروفون رفتم. کف‌زدن‌ها ادامه داشت که شروع به خواندن کردم. آغاز با دو شعر از دو «پنجره» بود: یکی «پنجره‌ها بسته‌اند، عشق پدیدار نیست» و دیگری «صدای پای که می‌آید؟ به کوچم که گذر دارد؟ بگو که پنجره بگشایم اگر ز عشق خبر دارد». سپس گفتم: می‌خواهم برای شما که در ایران نبوده‌اید، بخوانم که چه بر کشورتان گذشته است. گفتم از کشوری می‌آیم که هشت سال جنگ را تا مغز استخوان آزموده است؛ نمی‌گویم پیروز از آن بیرون آمده است زیرا که هیچ جنگی پیروزی ندارد. اما آن را با سربلندی تاب آورده است. گفتم: می‌خواهم از خون‌ها، جنون‌ها و مصیبت‌ها برایتان بخوانم - و خواندم. با ذکر تاریخ می‌خواندم: «نمی‌توانم بینم جنازه‌ای بر زمین است»، «آسمان سرخ است، کهکشانش نیز»، «تردید، تردید، تردید»، «خشک، خشک، بی‌جان، خشک، زهد خشک و زهدان خشک»، «ما نمی‌خواستیم اما هست، جنگ»، «بنویس، بنویس، بنویس اسطوره پایداری»، «بروید تا بمانم... و بالاخره «و نگاه کن به شتر!» و «مردی که یک پا ندارد» و «گردن آویز» و «شادی کتان می‌رفتند»... در طول مدتی که می‌خواندم اغلب زن و مرد می‌گریستند. ناچار در پایان، دو شعر شوخی خواندم و سرانجام: «دوباره می‌سازمت، وطن!...» و ابراز احساسات شنندگان حد نداشت.

پانزدهم آبان

به سن آنتونیو، مقر کنفرانس MESA، وارد شدیم. به محض

علاوه از لوس آنجلس و آذر خواجهی از سیاتل آمده بودند و به ما پیوسته بودند. شش تن بودیم و دو ساعت وقت داشتیم. گرداننده برنامه هم خانم پروین شکیبا بود. با حساب دقیق به هر یک از ما هفده دقیقه وقت می‌رسید و در این مدت کوتاه چه می‌شد گفت؟ من قسمتی از نوشته‌ام را در مورد «تصویر در شعر» خواندم. خانم‌های دیگر هم هر یک به اختصار بحثی داشتند. زاله چند شعر خواند و چیزی مبنی بر این که «از شعر چه می‌خواهم» بیان کرد. ژیللا مساعد راجع به ادبیات مردانه و فشاری که مردسالاری حتا در حیطه ادبیات بر زنان روا می‌دارد مطلبی نوشته بود؛ آن را خواند و با این جمله پایان بخشید که «من سیل این ادبیات مردانه را فیچی خواهم کرد». پرتو نوری علاوه مطلبی تحت عنوان «پروین، فروغ، سمین» نوشته بود که به علت کمی وقت نخوانده آن را تسلیم گردانندگان کنفرانس کرد و خود شعر کوتاهی خواند. شاداب وجدی هم چند شعر خواند. در پایان دو ساعت خبر رسید که نیم ساعت به وقت افزوده شده است و این نیم ساعت مختص سؤالات شنوندگان است. یکی از شنوندگان از من پرسید که راجع به وضع زنان زیر ستم در جهان چه توضیحی دارید؟ گفتم اگر در جامعه‌ای ستم حاکم باشد بر زن و مرد یکسان است. دلیلی موجود نیست که این ستم از سوی ستمگر بر زن بیش از مرد اعمال شود. به‌علاوه من تنها ظالم را محکوم نمی‌کنم. مظلوم را بیشتر محکوم می‌کنم که قبول ظلم می‌کند. زن باید نه تنها در پی احراز حق خود باشد بلکه باید حافظ حقوق فرزند، برادر و همسر و پدر خویش نیز باشد. به نظر من زن محور هستی است و این محور را نباید دست‌کم گرفت. اگر مردی ضعیف باشد حتماً در دامن مادری ضعیف پرورده شده است. من به‌عنوان یک زن نه از مردان گله‌ای دارم و نه می‌پندارم که بر من بیش از مردان ستمی رفته باشد. و سپس شعر «زن» سخت‌کوشی و زیبایی» را خواندم. در این هنگام از آقای نادرپور خواستم که شعری بخواند و گفتم که برای اثبات این که میان زن و مرد حسن تفاهم برقرار است وقت خود را به ایشان تقدیم می‌کنم. نادرپور شعر زیبایی خواند و جلسه در میان شور و اشتیاق پایان گرفت.

در طول مدتی که در هتل ماریوت بودم پیشنهادهای زیادی برای شرکت در شعرخوانی در ایالات مختلف امریکا داشتم. نمی‌دانستم چه بکنم. از دوست بی‌ریا و نازنینم احمد کریمی حکاک خواستم که مرا یاری دهد. با کمال محبت پذیرفت و گفت که پیشنهادها را مطالعه خواهد کرد و خود برنامه‌ای ترتیب خواهد داد. متحمل زحمت شد. از او سپاسگزارم. ضمناً آقای محمد توکلی سرپرست فرهنگسرای نیما پیشنهاد کرد که گزینه‌ای از من منتشر کند تا در شب‌های شعر چیزی برای تقدیم به شنوندگان در دست داشته باشم. چون هیچ کتابی جز چند نسخه مندرس که محصول کتابخانه خودم بود، از اشعارم در کتابفروشی‌های تهران نبود که با خود همراه ببرم (حالا دو کتاب تازه‌ام منتشر شده و بقیه در کار تجدید چاپ است)، این لطف آقای توکلی را قبول کردم و همان گزینه را که در ایران چاپ شده بود و اکنون دیگر موجود نیست در اختیارش گذاشتم تا در هزار نسخه چاپ شود و به این ترتیب به خانه خواهرم در واشنگتن بازگشتم. خانم‌های شاعر نیز هر کدام به دیار خود رفتند. تنظیم برنامه‌های شعرخوانی مدتی طول کشید.

هفدهم آذر

اولین برنامه مستقل شعرخوانیم در بوستون و در تالار دانشگاه هاروارد برگزار شد. این دعوت از سوی «جمعیت پژوهش‌های فرهنگی زنان» انجام شده بود. خواهرم «ترانه» نیز در این سفر با من بود. در هتل اقامت کردیم. گردانندگان خانم‌ها افسانه نجم‌آبادی، گلناز امین لاجوردی و شهلا حائزی بودند. در کنار آنان خانم فرزانه میلانی که نشریه نیمه دیگر را با افسانه نجم‌آبادی اداره می‌کند، فعالیت داشت. در آن هنگام آقای احمد شاملو برای دومین جراحی مهره‌های گردن به بوستون آمده بود. در برکلی که بود، تلفنی با او تماس گرفته بودم و نشانی محل اقامتش را در بوستون به من داده بود. صبح به دیدنش رفتم. حالش خوب بود و آیدا کنارش نشسته بود و شاملو مثل همیشه شوخی می‌کرد و سرحال بود. گفت که برای شعرخوانیم حتماً خواهد آمد.

عصر به تالار دانشگاه هدایت شدم. دیر زمان نوجوانم آقای محمدعلی وطن با عصا و درحالی که به زحمت خود را می‌کشید، با همسر و فرزندانش حضور داشت. پس از چهل و چند سال معلم و شاگرد و روبه‌رو می‌شدند، خیلی چیزها از او آموخته بودم. خانم‌های گرداننده می‌گفتند که استقبال خوبی شده است. پشت میکروفون بودم که آقای شاملو با همسر و دوستانش وارد شدند. خواندن شعر را قطع کردم و ضمن خوشامد، به شنوندگان گفتم که شاملو آمده است. ابراز احساسات شنوندگان شدید بود. جایی برایشان ترتیب داده شد و من باز به خواندن شعر پرداختم. باز هم از ایران، از کوچها، از موشک‌ها، از بمب‌ها از صفاها و از همه چیز. شنوندگان غالباً آهسته اشک می‌ریختند.

شب به اتفاق و شاملو و آیدا و جمعی از شنوندگان و مهمانداران در یک رستوران هندی شام خوردیم. شاملو گفت که یک جراحی دیگر دارد که باید انجام شود. جراحی اول مربوط به دو مهره گردنش بود که از جلو آسیب دیده بود و از قسمت قدامی گردن عمل شده بود و استخوان را پیوند زده بودند. و هشت ساعت طول کشیده بود. جراحی دوم می‌بایست از پشت گردن انجام شود و همان پیوند چهار ساعت وقت می‌گرفت. پس از رفتنم از بوستون از آقای خسرو قدیری که دوست شاملو بود خبر گرفتم و گفتم که جراحی دوم هم با موفقیت انجام شده است و حال او کاملاً خوب است. شاملو در بوستون به من گفت که پس از بهبود به ایران باز خواهد گشت.

بیست و دوم آذر

در تالار دانشگاه کلمبیا در نیویورک شعرخوانی داشتم. آقای دکتر احسان یارشاطر با محبت به معرفی من پرداخت. و من شعرهایم را خواندم. در این جلسه دکتر ابوالبشر فرمانفرمایان استادم در دانشکده حقوق تهران حضور یافته بود. موهابش مثل برف سفید شده بود. خانم فرمانفرمایان در تمام طول شعرخوانیم آهسته اشک می‌ریخت. خیلی‌ها هم همین‌طور. تالار خیلی بزرگ نبود و عده زیادی در راهرو ایستاده یا روی زمین نشسته بودند. خانم هورا یآوری تفسیری بر شعر «و نگاه کن به شتر» نوشته بود و خواند.

منوچهر یکتایی نقاش و شاعر را نیز آن روز برای اولین بار دیدم. بسیار هوشمند و پربار است. نکاتی ذکر می‌کرد که موجب حیرتم می‌شد. آقای دولتشاهی نقاش و شاعر نیز شعری برایم سروده بود که خواند.

بیست و چهارم آذر

در لوس آنجلس شب شعری داشتم. دعوت از سوی انجمن فرهنگی زنان با همکاری آقای ایرج گرگین انجام شده بود. انجمن فرهنگی زنان را چند خانم جوان از جمله گیتا گلبابور، گلایول پنبه‌چی، مرجان محتشمی و طاهره حسام اداره می‌کنند. به تالار دانشگاه یوسی. ال. ای هدایت شدم. آقای دکتر بنانی جلسه را افتتاح کرد و سپس آقای نادرپور در مورد شعر زنانه در طول تاریخ و چگونگی این خصوصیت در من سخن گفت. مقاله‌ی تحلیلی جالبی بود. آنگاه من شعر خواندم. ناگفته نماند که در برنامه‌های متعددی که داشتم، با آن که شنوندگان متمایز بودند، سعی داشتم که شعرها هر چه ممکن است تکراری نباشد. این انتخاب مدتی وقت مرا می‌گرفت.

بیست و ششم آذر

به پرتلند وارد شدم تا از آنجا به سیاتل بروم. قرار بود در تاریخ بیست و هشتم در دانشگاه ایالتی واشنگتن که دکتر کریمی حکاک استاد آن دانشگاه است برنامه‌ای داشته باشم. در فرودگاه دوست دیرین و همدانشکده قدیم، ابراهیم مکلا، به دیدارم آمده بود. به خانه او رفتم و چه محبت‌ها از سوی خودش و همسرش دیدم. این عزیز دور از وطن که به خاطر سه فرزندش همه دل بستگی‌ها را رها کرده است، در آرزوی ایران و دیدار یاران حال غریبی دارد. بگذریم که این حال بسیاری از ایرانیان است.

بیست و هفتم آذر

برف غریبی بارید. با کریمی حکاک در سیاتل تماس گرفتم. معلوم شد که آنجا هم بیش از نیم متر برف باریده است. فرودگاه و خیابان و همه جا تعطیل شد و نتوانستم خود را به سیاتل برسانم. در منزل آقای مکلا ماندم تا سیم‌ام آذر که قرار بود به سانفرانسیسکو بروم. کریمی همه زحمات تنظیم برنامه‌ها و سفرهای مرا به عهده داشت اما قسمت نبود که در شهر و دانشگاه خودش حضور پیدا کنم.

سیم‌ام آذر

در فرودگاه سانفرانسیسکو آقای خسرو قدیری از سوی دانشجویان برکلی، علیرضا شجاع‌پور و فرامرز غفاری از سوی «جمعیت عاشقان ایران» به استقبال آمده بود. به منزل خسرو قدیری رفتم. شب هنگام عده‌ای از دوستان از جمله استاد موسیقی آقای ذوالنون و شاعران و نویسندگان مقیم این شهر به دیدنم آمدند. «توران»

همسر خسرو با شام عالی از مهمانان پذیرایی کرد.

یکم دی

شب شعر در یکی از تالارهای وابسته به دانشگاه برکلی برگزار شد. تالار به علت عدم پیش‌بینی یخبندان در سانفرانسیسکو خیلی سرد بود. به طوری که گاهی دندانهایم از سرما به هم می‌خورد. اما مهمان‌ها و شنوندگان بسیار گرم و بامحبت بودند. خسرو قدیری شعری سروده بود که خواند و به من هدیه کرد. و من هم آنقدر شعر خواندم تا سردی سالن را فراموش کردم. شب خوبی بود.

دوم دی

در ساکرامنتو «در خانه عاشقان ایران» یک شب فراموش‌نشدنی داشتم. جمعیت کثیری آمده بودند. فرامرز غفاری جلسه را افتتاح کرد. سه دختر خردسال شعرهای مرا از بر خواندند و خیلی هم روشن و دقیق خواندند. علیرضا شجاع‌پور که شاعر خوبی است یک تضمین از «شراب نور» و یک شعر به نام «بانوی شعر پارسی» خواند. سپس تفسیر و تحلیلی از شیوه شعرم بیان کرد و بعد من شعر خواندم. با علیرضا شجاع‌پور از طریق مکاتبه آشنا بودم. بعد هم گه‌گاه به واشنگتن دی سی تلفن می‌کرد و برای تریب دادن شب شعرم با من مشورت می‌کرد. وقتی به فرودگاه سانفرانسیسکو رسیدم از خودش پرسیدم که: «پس آقای شجاع‌پور کجاست؟» و همه خندیدند. من گناهی نداشتم چون قبلاً او را ندیده بودم. سوم دی به واشنگتن دی سی بازگشتم.

هفتم دی

از سوی بنیاد فرهنگی پر شب شعری در دانشگاه آمریکن در واشنگتن دی سی برپا شد. روز قبل هم برف مفصلی باریده بود. جمعیت به نسبت بد نبود. بلیط هم فروخته بودند که اوقاتم را تلخ کرد. پشت میکروفون که رفتم خواهش کردم که دیگر بلیط نفروشدند. و ضمناً آنچه تا آن هنگام فروخته‌اند پس از پرداخت مخارج سالن به زلزله‌زدگان ایران تخصیص داده شود و خواهش کردم که خودشان این تکلیف را انجام دهند. مثل همیشه اشتیاق و محبت مردم مرا سر پا نگه داشته بود. گرداننده محفل خانم هورا یآوری بود. پس از شعر خواندن به پرسش‌ها پاسخ گفتم. جالب توجه این که در تمام شعرخوانی‌هایم هیچیک از شنوندگان سوالی نکرد که مرا در محظور بگذارد. اصلاً آنها بیش از خودم هوای مرا داشتند. عاشقانه دوستم داشتند و عاشقانه دوستشان دارم. امیدوارم یک روز در ایران باشند و برایشان شعر بخوانم. اگرچه چند سال است که بسیاری از شاعران در ایران شب شعری نداشته‌اند ولی به نظرم می‌رسد که اگر جنگی نباشد خیلی چیزها درست خواهد شد.